

الفريدة السابعة فى العلة و المعلول

الرابعة و الأربعون: غرر فى التعريف و التقسيم

درس يكصد و بيست و ششم

تعريف علت و اقسام آن

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الفريدة السابعة في العلة و المعلول.

غُرر في التعريف و التقسيم:

إِنَّ الَّذِي الشَّيْءُ إِلَيْهِ إِفْتَقَرَا *** فَعِلَّةٌ وَ الشَّيْءُ مَعْلُولٌ يُرَى
فَمِنْهُ نَاقِصٌ وَ مِنْهُ مَا اسْتَقَلَّ *** وَ مِنْهُ خَارِجٌ وَ مِنْهُ مَا دَخَلَ
فَالْعُنْصُرُ الصُّورِيُّ لِلْقَوَامِ *** وَ الوجودُ الْفَاعِلِيُّ التَّمَامِيُّ
وَ مَا لِأَجْلِهِ الوجودُ حَاصِلٌ *** فَعَايَةٌ وَ مَا بِهِ فَعَاِلٌ
بِالطَّبْعِ أَوْ بِالْقَسْرِ أَوْ بِالْقَصْدِ أَوْ *** بِالْجَبْرِ بِالتَّسْخِيرِ فَارْعَ مَا رَعَوْا
أَوْ بِالتَّجَلِّي نَحْمُ بِالْعِنَايَةِ *** أَوْ بِالرِّضَا فَادْرُوا أُولَى الدِّرَايَةِ

بحث علت و معلول از مباحث مهم فلسفه

بحث علت و معلول است که یکی از بحث‌های

خیلی مهم فلسفه است و خلاصه بحثی است که

خیلی از مسائل الهیات به معنای اعم یا اخص به این

بحث بستگی پیدا می‌کند.

تعریف علت و معلول

به‌طور کلی مرحوم حاجی تعریف علت را به

احتیاج یک شیء به شیء دیگر قرار می‌دهند؛ اگر

یک شیئی در وجود خودش یا در آن وجود زائد،

وجود اوّل یا وجود دوم، کمال اوّل کمال ثانی، به

شیء دیگری نیازمند بود، به آن شیء **مفتقر الیه**

علت می‌گویند و به شیء مفتقر معلول می‌گویند.

اقسام چهار گانه علت

حالا این علت هم اقسامی دارد؛ اشیاء مادی که از ماده و صورت ترکیب شده‌اند دارای چهار علت هستند که از مجموع این چهار علت که هر کدام از اینها علت ناقصه هستند یا جزءالعله هم به آنها می‌گویند، آن شیء مادی تحقق پیدا می‌کند. اوّلی علت مادی است؛ وقتی یک شیء مادی می‌خواهد وجود پیدا کند باید ماده‌ای در کار باشد و شیء مادی بدون ماده نمی‌شود. حالا یا اصل آن ماده قبلاً هست و صورتش عوض می‌شود یا اینکه خود آن ماده هم به جعل جاعل تحقق پیدا می‌کند، حالا به آن کار نداریم ولی بالأخره یک شیء مادی ماده می‌خواهد. شما وقتی می‌خواهید سکنجبین درست کنید، این سکنجبین سرکه و انگبین می‌خواهد. با چوبک و زردچوبه نمی‌توانید سکنجبین درست کنید، آنها برای چیزهای دیگر است و به درد کارهای دیگر می‌خورد.

حالا یک وقت سرکه در کناری هست مثلاً روی طاقچه هست و انگبین هم در کنارش هست و شما

که فاعل هستید این دو را باهم ترکیب می کنید. یک وقت هم این طور نیست بلکه خود فاعل، جاعل هم واقع می شود یعنی فاعل وقتی که می خواهد سکنجبین بسازد، دیگر بلند نمی شود از روی طاقچه سرکه و انگبین بردارد بلکه می گوید: «سکنجبین شو»، با این «شو» که می گوید، هم سرکه درست می شود، هم انگبین و هم بین این دوتا ترکیب می شود و از آن سکنجبینی که شما از بقالی می خرید هم بهتر درمی آید!

حالا بعداً می رسیم که چطور ممکن است جاعل به خود ماده هم وجود بدهد و چه مسائلی باید انجام شود تا چنین قضیه ای در خارج وجود پیدا کند. در هر صورت در یک معلول مادی به ماده نیاز داریم و ماده باید باشد مثلاً نجاری که تخت درست می کند باید قبلاً چوب داشته باشد، به این علت مادی می گویند.

تعریف علت مادی

پس علت مادی عبارت از آن ماده ای است که آن شیء مادی خارجی از آن ماده تشکیل می شود مثل

تخت از چوب، فرش از پشم، کتاب از قُطُن،^۱ دیوار از آجر و امثال ذلک، این علت مادی می‌شود. پس نمی‌شود مادهٔ تنها وجود پیدا کند بلکه هر ماده‌ای یک صورت می‌خواهد. یک شیء مادی باید ماده داشته باشد. آیا مادهٔ بدون صورت باید داشته باشد یا صورتی باید داشته باشد؟ باید صورت داشته باشد. این فرش الآن از ماده است متنها چه ماده‌ای؟ ماده‌ای که پشم است و دارای این خصوصیات است، البته خود این پشم برای فرش ماده می‌شود ولی فرش یک صورت می‌خواهد؛ صورتی می‌خواهد که آن فرش را از سایر اشیاءِ دارای این ماده جدا کند مثلاً باید به این کیفیت ببافند و به این صورت دریاورند و این نقش‌ونگار را به آن بدهند و صورت این ماده را تغییر دهند تا اینکه آن را به این کیفیت دریاورند.

منظور ما از بحث در علیت، خود وجود اوّل و کمال اوّل نیست بلکه هر شیئی که در خارج تحقق پیدا می‌کند او را دربر می‌گیرد. یک وقت از اینکه

^۱. لغت نامه دهخدا:

پنبه، و آن از درختهای صغار است و گاه بزرگ شود و تا بیست سال باقی باشد.

خود پشم چگونه به وجود می آید صحبت می کنیم، این کمال اوّل شیء است یعنی یک شیء مادی چگونه به یک حقیقت نوعیه تبدیل می شود. خُب این بحثش این است که این آب و علفی که گوسفند می خورد به واسطه فعل و انفعالاتی که در بدن او پیدا می شود تبدیل به پشم می شود و این ماده صورتی به خودش می گیرد؛ این ماده قبلاً صورت نباتیه داشت، صورت مائیّه داشت ولی حالا به واسطه مسائلی تبدیل به صورت پشمیه می شود. یک وقت هم می گوئیم که حالا که به صورت پشم شد می خواهیم آن را به فرش تبدیل کنیم، آن فرش از آن لباس جدا می شود، از پوستین جدا می شود، از هرچه که پشمین است جدا می شود، این کمال ثانی می شود.

تعریف کمال ثانی

یعنی حالا که این ماده در خارج وجود پیدا کرد، ما می خواهیم شیء دیگری را بر آن بار کنیم که مسئله علّیت در اینجا هم هست؛ می گوئیم که این فرش ماده ای می خواهد که پشم است، صورتی می خواهد که همان نحوه بافت و نحوه درآوردن آن است. خُب این صورتش است که علت صوری است برای شیء

و شی دیگر فاعل است که بیاید این شیء خارجی را متحقق کند؛ فاعلی که بیاید و این معلول و شیء خارجی را متحقق کند به جهت اینکه این شیء خارجی خود به خود متحقق نمی شود و هر معلولی در وجود خودش به علت نیاز دارد.

بنابراین باید فاعلی خارج از ذات این معلول باشد که بین این علت صوری و علت مادی را باهم جمع کند. در واقع بافنده ای می خواهد که بیاید پشم را به این کیفیت در بیاورد کارخانه ای می خواهد که بیاید این قُطُن یا اشجار را به صورت صفحات در بیاورد. پس ماده هست ولی این ماده را به این صورت در آوردن نیاز به فاعل و جاعل دارد. ماده هست ولی نجاری می خواهد که این ماده را تبدیل به سریر کند؛ خود سریر به تنهایی میخ و چکش نمی شود بلکه فاعل می خواهد.

تعریف علت فاعلی

پس هر شیئی چه در قِوام وجودی خودش و چه در قِوام عوارض خودش نیازمند به فاعل هست این علت فاعلی می شود. حالا وقتی که فاعل آمد این کار

را انجام داد، آیا مسئله تمام است؟ نه، می‌گوییم:
فاعلی که می‌خواهد این کار را انجام دهد آن فاعل به
یک جهتی انجام می‌دهد؛ این فاعل انجام می‌دهد
تا اینکه این شیء به این کیفیت دربیاید این فاعل
انجام می‌دهد به‌خاطر این هدف، مثلاً فاعل
سکنجبین را به‌خاطر اینکه مریضی بخورد و
صفراویت از او دفع بشود درست می‌کند یا فرض
کنید که صندلی می‌سازد تا اینکه روی آن بنشینند.

تعریف علت غائی

پس فاعل آن فعلی را که انجام می‌دهد به‌جهت
هدفی است که آن هدف را در ذهن و در نظر دارد.
آن هدفی که فاعل، آن هدف را در نظر دارد، به آن
علت تمامی یا علت غائی می‌گویند به‌جهت اینکه
تَمَامُ الشَّيْءِ به او است. وقتی که هدف محقق نشود
پس شیء در وجود خودش انگار تام نشده است.

حالا بحث است اینکه آیا آن هدف در خارج
تحقق پیدا می‌کند یا نمی‌کند و به چه نحو است،
بماند ولی برای وجود هر شیئی - وجود خارجی که
مادی باشد - چهار علت در نظر گرفته‌اند؛ یکی علت
ماده، یکی صورت، یکی علت فاعلی و یکی هم آن

هدفی که فاعل از آن فعلش آن هدف را تعقیب می‌کند. اینها علت مادی برای شیء هستند.

البته ما در بحث علت و معلول بحثمان اعمّ از ماده و شیء است چون بحث در مجردات هم همین‌طور است. منتها در مجردات چون خود اشتداد وجودی، هم ماده شیء و هم صورت شیء است بنابراین در آنجا آنچه که مدنظر است فقط جعل جاعل است و دیگر نیازی به ماده و علت ماده و امثال ذلک نداریم ولی در همان‌جا نیاز به صورت داریم که همان حقیقت نوعیه و فصلیه آن شیء است که در خارج تحقق دارد، نیاز به فاعل و غایت هم داریم؛ در آنجا این سه مسئله هست و فقط علت مادی نیست.

وجود صورت در عالم معنا طبق قاعده

«حَقِيقَةُ الشَّيْءِ بِصُورَتِهِ لَا بِمَادَّتِهِ»

اینکه در بعضی جاها ممکن است ببینید که علت صوری نیست، نه‌خیر، صورت شیء فقط صورتی نیست که شیء به آن در مادیات متحقق می‌شود بلکه در عالم معنا و در مجردات هم **صورة الشیء** هست بلکه طبق قاعده «**حَقِيقَةُ الشَّيْءِ بِصُورَتِهِ لَا بِمَادَّتِهِ**»

اصلاً در آنجا می‌توانیم بگوییم که فقط آنچه که حاکم است صورت محض است که همان مراتب اشتداد وجودی آن مجردات است که طبق آن مراتب این مجردات هم صورت به خود می‌گیرند و صورت می‌پذیرند.

تعریف فاعل

بعد ایشان می‌گوید که حالا ما گفتیم که علت فاعلی داریم. حالا ببینیم که این فاعل چیست؟ ایشان می‌فرمایند که آن قوه‌ی قادره‌ای است که عملی را انجام می‌دهد، آن قوه را فاعل می‌گوییم؛ حالا آن قوه مادی است باشد، مجرد است باشد، نفس است باشد، ملائکه هستند باشند، هرچه می‌خواهد باشد ما به آن قوه‌ای که عملی را انجام می‌دهد **فاعل الشیء** می‌گوییم.

اقسام فاعل

آن قوه و آن فاعل اقسامی دارند؛ یا اینکه آن فاعل در آن فعلی که انجام می‌دهد اصلاً از خودش شعور و اراده‌ای ندارد، نه اراده دارد و نه فهم دارد که چه کاری انجام می‌دهد و مانند ماشین کوکی که وقتی آن را کوک می‌کنید آن ماشین راه می‌افتد و می‌رود. آن

چیزی که دارد آن ماشین کوکی را می برد یک قوه ای است که آن قوه عبارت است از نیرویی که در فنر است و آن فنر این ماشین را حرکت می دهد. ما به آن قوه فاعلی می گوئیم. ما از اوّل فاعل برای آماده سازی این فنر بودیم و بعد کنار رفتیم یعنی کارمان را انجام دادیم، مأموریتمان را انجام دادیم و کنار رفتیم و یک فاعل در اینجا درست شد که آن فاعل عبارت از آن نیرویی است که در فنر است و آن شروع می کند به ماشین را راه انداختن. مثل اینکه شما چندتا مهره را از اینجا تا آنجا به طوری بچینید که اگر یکی را زدید، این زدن باعث شود که روی دیگری بیفتد و دیگری روی دیگری بیفتد و تا آخر برود و بیفتد.

وقتی که آقا سید علی کوچک بود مُهرها را از جامهری در مسجد قائم برمی داشت و می آورد و به ردیف همین طوری می بُرد تا تمام مهرهای مسجد را خالی می کرد! یک مسافتی می شد! بعد یک دفعه تلنگری به یکی از آنها می زد، این می خورد به آن و آن می خورد به بعدی و همین طور تا یک مسافت طولانی می رفت.

حالا فاعل در اینجا کیست؟! اگر بگوییم که فاعل در همهٔ اینها یک نفر است این خلاف است چون او فقط یکی را انداخته است ولی این زدن او انتقال فاعلیت در آن مهر دیگر کرده است و آنهم همین طور. پس فاعل در اینجا یک قوه‌ای مکنون و مخفی است که در هر مهری به واسطهٔ ضربهٔ قبلی پیدا می‌شود. آن کسی که ماشین کوکی را برمی‌دارد و پیچش را می‌چرخاند، فاعل در پیچاندن این فنی است که در آن است، پس فاعل است و کار را انجام می‌دهد و کنار می‌رود حالا می‌خواهد آن فاعل راه بیفتد. می‌گوید: من کنار هستم. آن که آن ماشین را حرکت می‌دهد آن قوایی است که در فنی است. آن قوا برای حرکت فاعل است و این قوه‌ای است که فاقد شعور است، شعور ندارد که دارد چه کار می‌کند خودش نمی‌فهمد.

مثال معروفی که می‌زنند جهاز هاضمه است؛ می‌گویند: قوایی که در جهاز هاضمهٔ انسان هستند فاقد شعور هستند الآن که معده غذا را هضم می‌کند خودش نمی‌فهمد چه کار می‌کند. روده‌ها که دارند غذا را هضم می‌کنند و کبد که دارد غذا را تجزیه و

تحلیل می کند خودش نمی فهمند که دارند چه کار می کنند این شُشی که ما داریم، در شب ها خودش کار انجام می دهد قلب خودش کار انجام می دهد شش می آید این اکسیژن را می گیرد و به خون می دهد تا سوخت و ساز بدن مهیا شود. آیا می فهمند که دارند چه کار می کنند؟! نه. البته می دانید که در نفس کشیدن شُش دو حالت دارد: یک حالت اختیاری است که انسان در وقتی که بیدار است این حال را انجام می دهد و یک حالت غیر اختیاری است که در وقتی که در خواب است انجام می دهد گرچه در بیداری هم انسان از آن حالت غیر اختیاری استفاده می کند به جهت اینکه در وقتی که انسان نمی فهمد و اصلاً شاعر به نفس زدن نیست این شُش دارد کار می کند. من از اوّل صحبت تا اینجا اصلاً متوجه این نبودم که نفس هم باید بکشم یا شمایی که در اینجا نشسته اید هیچ وقت نگفته اید که من کمی نفس بکشم ولی همین می شود اختیاری؛ یعنی شما همین نفس عمیقی که می کشید این دیگر به اختیار خودتان است. در واقع دو سلسلهٔ اعصاب برای شُش هست؛

یک سلسلهٔ اختیاری و یک سلسلهٔ غیراختیاری. در شب‌ها شما به‌طورکلی مشاعرتان را از دست می‌دهید - البته خود بنده هم همین‌گونه هستم فرقی نمی‌کند - در اینجا آن غیراختیاری راه می‌افتد و شروع می‌کند ولی در روز شما با اختیار خودتان نفس می‌کشید. درست شد؟! در هر صورت این جهاز فاقد شعور هستند.

تعریف فاعل بالطبع

البته می‌فرمایند که حالا اگر فعل این فاعل ملایم با طبعش است یعنی ملایمت دارد، به این فاعل بالطبع می‌گویند. افعالی که این جهاز هاضمه انجام می‌دهند ملازم با طبعشان است یعنی اصلاً خدا اینها را برای این کار خلق کرده است و خلافی انجام نمی‌دهند. همان روند هضم غذا و امثال ذلک اینها موافق با طبع است. اینها فاعل بالطبع هستند.

تعریف فاعل بالقسر

یک فاعلی هست که آن فاعل عملی را مخالف با طبع خودش انجام می‌دهد. شما که سنگی را بلند می‌کنید و پرت می‌کنید وقت پرت کردن شما برای انتقال قدرت به آن سنگ یک فاعل بودید ولی اگر

شما فاعلِ تنها بودید وقتی که سنگ از دست شما
رها می‌شود باید زمین بیفتد پس چرا آن طرف
می‌رود؟! شما فاعل نیستید. شما هرچقدر هم قدرت
داشته باشید بالأخره وقتی که سنگ از دست شما جدا
می‌شود همین جا می‌افتد. چرا آن طرف می‌رود؟!
معلوم می‌شود که یک قدرتی به واسطهٔ حرکت شما
در این سنگ قرار گرفته است، آن حرکت راه را ادامه
می‌دهد و سنگ را تا یک مسافتی می‌برد. مثلاً آن
گلوله‌ای که از یک توپ جنگی حرکت می‌کند، آن
چاشنی یک قدرتی را در آن گلوله ایجاد می‌کند و
گلوله را با فشار از این لولهٔ توپ خارج می‌کند.
کاری که این چاشنی کرد این است که یک فشار به
این وارد کرد اگر مسئله به چاشنی مربوط باشد وقتی
این فشار وارد می‌شود و جدا می‌شود باید این توپ
در لوله گیر کند پس چرا حرکت می‌کند؟! بعضی از
اینها تا شصت کیلومتر هم آن طرف تر می‌روند. این
به خاطر این است که چاشنی یک قوه‌ای را در این
گلوله به ودیعه گذاشت و این گلوله این قوه را قبول
کرد؛ تا وقتی که این قوه در این گلوله هست این به

طرفی حرکت می‌کند و وقتی که این قوه تمام شد گلوله در همان‌جا پایین می‌افتد. لذا یک قوه مخفی در جنبه فاعلی دارد و محرک این گلوله است که به واسطه این چاشنی در این گلوله قرار داده می‌شود، آن فاعل می‌شود که به آن فاعل بالقسر می‌گوییم. نمی‌گوییم فاعل بالطبع چرا؟! چون فعلی که دارد الآن این قوه انجام می‌دهد موافق با طبعش نیست. اگر موافق با طبعش بود باید این گلوله زمین می‌افتاد ولی این دارد گلوله را بر خلاف طبعش که میل به ثقل است و میل به پائینی است حرکت می‌دهد. این سنگی که الآن از دست من به هوا می‌رود الآن باید طبعاً به زمین بیفتد. این قوه دارد یک عملی را انجام می‌دهد که مخالف با طبیعت سنگ است. طبیعت سنگ آن است که به جهت ثقل میل پیدا کند اما این دارد بر خلاف آن انجام می‌دهد. وقتی که بر خلاف آن انجام می‌دهد، یک نهایی دارد.

لذا می‌گویند که «**القَسْرُ لَا يَدُومُ**»، به خاطر اینکه قسر بر خلاف مسیر است لذا باید در یک جایی آن جهت فاعلیت قسر تمام شود. به این دو تا می‌گویند: فاعلی که شعور ندارد؛ یعنی در آن عملی که انجام

می دهد شعور ندارد.

تعریف فاعل بالجبر

حالا اگر فاعل در آن عملی که انجام می دهد خودش هم فهم و شعور داشت یا آن فعلی که انجام می دهد بدون اراده است که فاعل بالجبر می شود؛ فاعل بالجبر این است که او را مجبور کنند که عملی را انجام دهد، او فاعل بالجبر است.

فرق اجبار با اکراه

مجبور بودن با اکراه فرق می کند؛ اکراه این است که شما اختیار دارید گرچه اکراه است اما اختیار دارید ولی در اینجا اختیار نیست، فاعل بالجبر این است که شما را مجبور به یک عملی می کنند که انجام می دهید ولیکن اختیار ندارید مثلاً دست شما را در غذا می کنند و این غذا را جبراً داخل دهان می کنید و روزه باطل می شود یا سر شما را به جبر در زیر آب می کنند، شما دارید سرتان را برای باطل کردن روزه زیر آب می کنید ولی شخص دیگری دارد انجام می دهد. اگر آن قوا در شما نبود و انجام نمی دادید آن فاعل نمی توانست این کار را انجام دهد، این فاعل بالجبر می شود که اراده ای در کار نیست.

تعریف فاعل بالقصد

یا اینکه فاعل در عین اینکه شعور دارد اراده هم دارد. حالا آن که اراده دارد یا قصد او در فعل زائد بر فعل است زائد بر ذات خودش است یعنی یک امر زائد بر آن فعل را قصد می کند، این فاعل بالقصد می شود. ما وقتی که می خواهیم یک عملی را انجام بدهیم یک قصدی را زائد بر آن فعل در نظر می گیریم، مصلحت و یا مفسده‌ای را زائد بر آن فعل در نظر می گیریم و این عمل را انجام می دهیم، این فاعل بالقصد می شود. تمام تکلیف براساس این فاعلیت بالقصد پیدا می شود.

تعریف فاعل بالعنايه

یا اینکه آن فاعل در این عملی که انجام می دهد، خود فعل او و خود علم او به این فعل منشأ برای این فعل می شود. همین که علم به فعل دارد، این منشأ می شود این فاعل را فاعل بالعنايه می گویند. دیده‌اید که گاهی اوقات وقتی انسان شیئی را تصور می کند خود آن تصور منشأ می شود که آن شیء در خارج تحقق پیدا کند؟! مثالی که می زنند این است که

شخصی از یک حائط یا شاهقی^۱ به پایین نگاه می کند
نفس علم او به سقوط موجب سقوط است لذا
می گویند که شما هیچ وقت از بالا به پایین نگاه نکن
که این موجب خطر می شود. این فاعل بالعنایه
می شود.

تعریف فاعل بالتجلی

یا اینکه علم او به این فعل عین علم او به ذات
است وقتی که علم به ذات دارد این علم به ذات، عین
علم او به این فعل است. حالا یا این فعل سابق بر
علمش است که این را فاعل بالتجلی می گویند؛ علم
یک شیء به ذات خودش و به این فعل، سابق بر خود
آن فعل است ولی به نحو اجمال یعنی به نحو اجمال
این افعال و اعمال خودش را چون در ذات خودش
هستند و از ذات خودش سرچشمه می گیرند،
[می داند]. علت اینکه به آن فاعل بالتجلی می گویند
به خاطر این است که آن علم موجب تجلی ذات
می شود و کشف تفصیلی پیدا می کند. وقتی که ذات
عالم به ذات خودش است، فاعل عالم به ذات

^۱. لغت نامه دهخدا: بلند و مرتفع از کوه و بنا و جزء آن.

خودش است، این علم فاعل به ذات خود موجب می‌شود که ظهوراتی به صورت تفصیلی - نه به صورت اجمالی - از این ذات تراوش کند که به آن فاعل بالتجلی می‌گویند.

تعریف فاعل بالرضا

یا اینکه آن علم به ذات عین کشف تفصیلی است و آن علم و آن فعل همیشه پیش ذات به حضور تفصیلی حضور دارند و جدایی و بینونیتی بین آن ذات و آن فعل مشاهده نمی‌شود که به این فاعل بالرضا می‌گویند؛ فاعل بالرضا یعنی چون فاعل حب دارد، و رضای حبّ به ذات دارد لذا آن فاعل رضا به لوازم ذات و ظهورات ذات دارد. از این نقطه نظر علم ذات، به ذات خود هیچ گونه بینونیت با علم ذات به افعال و اعمالش ندارد. این فاعل بالرضا می‌شود.

بعد مرحوم حاجی یک تعاریفی برای اینها در شعر می‌آورند و دسته‌بندی می‌کنند. دسته‌بندی ایشان از این مطالبی که من گفتم بهتر است. ایشان با همان نحوه حصری که بین سلب و ایجاب می‌کنند، آنها را هم بیان می‌کنند.

إِنَّ الذِّی الشَّیْءُ إِلَیْهِ افْتَقَرَا مُطْلَقاً صَدُوراً أَوْ قَوَاماً تَاماً أَوْ نَاقِصاً فَعِلَّةً.
وَالشَّیْءُ الْمُفْتَقِرُ مَعْلُولٌ لَا یَرَى. فَمِنْهُ - الضَّمِیْرُ عَائِذٌ إِلَى الْمُصَوِّلِ - نَاقِصٌ وَ مِنْهُ مَا اسْتَقَلَّ وَ مِنْهُ خَارِجٌ وَ مِنْهُ مَا دَخَلَ.
وَقَدْ أَشْرْنَا إِلَیْهِمَا بِقَوْلِنَا قَالَعَصْرَى الصَّوْرَى - إِمَّا عَلَى سَبِيلِ التَّعْدَادِ أَوْ بِحَذْفِ الْعَاطِفِ

و كذا فيما بعده و نطائره كثيرة - للقوام كما يُطلقُ عليهما عللُ القوام و للوجود الفاعلي التمامي. و ما لأجله الوجود حاصلٌ فغايةٌ. و ما به أي ما يسببه الوجود حاصلٌ ففاعلٌ.^۱

«آنچه که شیء به آن نیاز دارد علت است مطلقاً؛

[یعنی] از نظر صدوری یا از نظر قوامی، تا صادر

بشود یا اینکه آن شیء قائم به آن باشد حالا آن علل

قوامی چه علل تامه باشند چه علت ناقصه باشند این

علت است»، فرق نمی‌کند. پس هم به علت تامه

علت می‌گوییم و هم به علت ناقصه علت می‌گوییم.

صدوری از نظر وجود می‌گویند، قوام از نقطه نظر

ماده و صورت می‌گویند. «شیء مفتقر هم معلول

می‌شود. آن علت یا علت ناقص است یا علت تامه

است یکی از آنها یا خارج است یعنی علت خارجی

است، یا علت داخلی است. با این دوتا به علل

داخلی شیء اشاره کردیم. دو علت داریم؛ یک علت

عنصری داریم که به آن علت مادی می‌گویند. دوم

علت صوری. اینکه عنصری و صوری گفتیم چون

داریم می‌شماریم؛ حسن تقی نقی حسین دیگر

عاطفه نمی‌آوریم. عاطف در اینجا حذف شده است.

عنصری و صوری بوده است ما بعدش هم همین طور

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۰۶.

است» که می‌گوید: علت فاعلی و علت تمامی این‌هم دوتا است.

«علل قوام شخص علت عنصری و صوری

است» یعنی یک شیء از نقطه نظر قوام به این دو شیء قوام دارد. «به این دو علل قوام می‌گویند، علت فاعلی و علت تمامی، این دو علل وجود شیء هستند» و علت صدور شیء هستند که شیء صادر بشود به اینها علت وجود می‌گویند که علت فاعلی و علت تمامی می‌گویند که علت غائی باشد. «آن که به خاطر آن وجود حاصل است به آن علت غائی می‌گویند» این را تمامی می‌گویند غائی هم می‌گویند. «آنکه به سبب او وجود حاصل است، فاعل است؛ علت فاعلی».

ثُمَّ لِلْفَاعِلِ أَقْسَامٌ وَ هِيَ بِالطَّبْعِ أَوْ بِالْقَسْرِ - كَلِمَةٌ أَوْ فِيهِ وَ فِي قَرَائِنِهِ لِلتَّنْوِيعِ - أَوْ بِالْقَصْدِ أَوْ بِالْجَبْرِ بِالتَّسْخِيرِ - فَارْعَ مَا رَعَوْا - أَوْ بِالتَّجَلِّيِّ ثُمَّ بِالْعِنَايَةِ أَوْ بِالرِّضَا.^۱

فاعل اقسامی دارد: (هشت قسم برای فاعل ما

می‌شماریم) یا فاعل بالطبع است یا فاعل بالقسر - این

«او» برای تردید نیست بلکه تنويعه است - یا بالقصد

است یا بالجبر است یا بالتسخير - که شما این را

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۰۶ و ۴۰۷.

رعایت کن - یا بالتجلی یا بالعنایه یا بالرضا.

فاعل بالتسخیر روشن است. ایشان بعداً

می گویند که فاعل بالتسخیر آن است که تحت سیطره

یک قوه و فاعل دیگری واقع شود مثل آن قوای جهاز

هاضمه که تحت سیطره نفس هستند. یا نفس که

تحت سیطره جبروت است.

قَادَرُوا يَا أُولِي الدَّرَاجَةِ ثُمَّ أَشْرْنَا إِلَى وَجْهِ ضَبْطٍ يُسْتَنْبِطُ مِنْهُ تَعَارِيفُهَا مُلَخَّصُهُ أَنَّ الْفَاعِلَ
إِمَّا أَنْ يَكُونَ لَهُ عِلْمٌ بِفَعْلِهِ أَوْ لَا. وَ الثَّانِي إِمَّا أَنْ يُلَائِمَ فَعْلُهُ طَبْعَهُ فَهُوَ الْفَاعِلُ بِالطَّبْعِ أَوْ
لَا فَهُوَ الْفَاعِلُ بِالْقَسْرِ.^۱

تعریف های اینها از این وجه ضبط روشن

می شود ملخصش این است که فاعل یا علم به فعل

دارد یا ندارد. دوم یا فعلش ملایم با طبعش است که

فاعل بالطبع می شود. یا ملایم نیست که به آن فاعل

بالقسر می گویند.

می گویند که «**الملك يَبْقَى مع الكفر و لا يَبْقَى**

مع الظلم»^۲ کاری که حکومت انجام می دهد باید

کاری موافق با طبع خود حکومت باشد. حکومت

برقراری نظام اجتماعی است؛ باید نظام اجتماعی را

در بین مردم برقرار کند به طوری که کسی به کسی

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۰۷.

^۲ . جامع الأخبار، ج ۱، ص ۱۱۹ (با قدری اختلاف).

ظلم نکند. حالا اگر حکومتی این کار را انجام داد، این فاعل بالطبع می‌شود - مثلاً می‌گوییم - چون این شاعر است حالا فرض کنید شاعر هم نباشد در واقع نفس عمل این حکومت - نه آن کسانی که انجام می‌دهند - فاعل بالطبع است و این حکومت دوام دارد. حالا اگر حکومت بر خلاف این طبع انجام داد یعنی ظلم کرد پول گرفت مالیات گرفت پارتی‌بازی و فلان کرد این عمل حکومت فاعل بالقسر می‌شود یعنی عملی را بر خلاف آن حیثیت وجودی خودش انجام می‌دهد؛ حیثیت وجودی حکومت در وقتی است که عمل بر وفق مصلحت باشد. اگر بر خلاف مصلحت انجام داد، پس این عمل بالقسر می‌شود و **القسر لا یدوم**. یک وقت ملت منفجر می‌شود و می‌زند زیر پای همه چیز و داغان می‌کند! لذا می‌گویند: **«الملك یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم»**.

علت دوام حکومت‌های اروپایی

شما به این حکومت‌های اروپایی نگاه کنید، تمام اینها برقرارند چرا؟! چون عمل آن حکومت فاعل بالطبع است نه سردمداران؛ سردمداران اختیار دارند،

علم به فعلشان دارند. نفس جریان طبیعتی که در این حکومت است موافق با میلشان است و آن کسی که آن را وضع کرده است و کارهایی که دارد انجام می‌دهد همه برای رضایت مردم است لذا شما می‌بینید که از کسی سروصدا بلند نمی‌شود. سوئیس، سوئد، اتریش و یا جاهای دیگر نمونه و سمبل هستند این حکومت دوام دارد همین حکومت‌هایی که در خارج هست مثلاً در آمریکا هست حکومت‌هایی که برای ساکت کردن مردم درست شده‌اند و هرچه مردم بخواهند به آنها می‌دهند اینها دوام دارند ملت هم دولتشان را می‌خواهند.

اما یک حکومت‌هایی هستند که این حکومت‌ها برای ساکت کردن مردم نیستند بلکه برای بهره‌کشی زمامداران خودشان است در نتیجه با ملت در تضاد و تعارض واقع می‌شوند چون بر خلاف مسیر طبیعی مردم هست! یک روز دو روز چند روز صبر کنند [نابود خواهند شد چون] یک فشاری پشت این قضیه هست. آن فشار چیست؟ مثلاً ممکن است نیروی نظامی باشد یا ممکن است نیروی تقدس و

دیانت مردم باشد چون بعضی به خاطر تقدس و دیانت مردم زور می گویند! یک دفعه می بینی که آن هم منکر شد و گفت که اصلاً این دیانت را نخواستیم! دیگر بستگی به این دارد که آن فشار برداشته شود. در خانواده‌ای که در آن زور هست، این زور تا یک حدی است؛ تا وقتی است که آن فشار وجود داشته باشد، آن فشار و انگیزه که برداشته می شود، آن هم منکر می شود.

فرض کنید یک زنی هست به خاطر اینکه بدبخت چیزی ندارد دائماً شوهر به او زور می گوید یا مثلاً شوهر زندگی را به خاطر مسائل و جهاتی تحمل می کند ولی نفس این عمل که دارد انجام می دهد بر خلاف است و موافق طبع نیست دائماً دندان روی جگر می گذارد و این ناراحتی‌ها را تحمل می کند تا وقتی که بچه‌ها بزرگ شوند. همین که بچه‌ها بزرگ شدند یک لگد زیر پای همسرش می زند و می گوید که به خانه پدرت برو! این **قسر لا یدوم** است؛ دوام ندارد این قسر برای بزرگ شدن بچه‌ها است برای یک جهتی است. برای یک مصلحتی است. آن مصلحت که کنار برود این دیگر از این فشار راحت

می‌شود.

بنابراین هر حرکت قسری که شما مشاهده کنید این قانون **القَسْرُ لَا يَدُومُ** در نظامات اجتماعی می‌آید، در نظام خانوادگی می‌آید، در اعمال و ارتباطات شخصی انسان می‌آید. تمام اینها هم به جهت این است که هر فاعلی در فعلی که دارد انجام می‌دهد اگر موافق با طبعش نباشد حتماً یک جهتی بوده که الآن این فاعل دارد این کار را انجام می‌دهد اگر آن جهت برداشته شود این فاعل هم کنار می‌زند. در واقع تا وقتی که آن جهت هست، این را نگه می‌دارد. حالا فرض کنید بعضی خانواده‌ها هستند که اصلاً بنای خانواده بر احترام است یعنی چرا مرد زن را طلاق نمی‌دهد؟! برای اینکه رعایت مسائل خانوادگی را می‌کند رعایت جهات خانوادگی را می‌کند اما تا آن مورد برداشته می‌شود، می‌گوید: خدا حافظ شما! این خانواده نمی‌تواند دوام داشته باشد و امثال ذلک.

تلمیذ: حرکت بالقسر هم به بالطبع برگردد؛ این حرکت بالقسر بالأخره به حرکت بالطبع برمی‌گردد. در امور تربیت، کسی که با زور و فشار تربیت

می‌کند، ممکن است طبع طرف هم عوض بشود ...
استاد: نه، اصلاً خود بالقسر ماهیتاً با بالطبع فرق
می‌کند. بله، ممکن است یکی تبدیل به دیگری
بشود. همان‌طور ممکن است بالطبع تبدیل به بالقسر
بشود فرض کنید دو نفر با همدیگر هستند و هستند
بعد یک‌دفعه این حرکت طبعی خودشان تبدیل به
یک حرکت قسری می‌شود حالاتی کم‌کم در آنها پیدا
می‌شود که اگر آن حرکت طبعی نبود، قسری هم
نبود؛ از اوّل باهم زندگی نمی‌کردند. اینکه باهم
زندگی می‌کنند و روز اوّل می‌گویند که ما همدیگر
را درک کردیم، چرا دو ماه دیگر همدیگر را دک
می‌کنید؟! حرف «راء» این «درک» کجا رفت؟!
به‌خاطر این است که این حرکتی که در این دو ماه
بوده موافق با طبع بوده ولی مسئله‌ای مخفی و در
کمون بوده است که این حرکت طبعی جلوی آن را
می‌گرفته و اجازه نمی‌داده خودش را نشان بدهد. تا
وقتی که این دو باهم داغ هستند آن مسائل آشکار
نمی‌شود اما همین‌که این حرکت طبعی کار خودش
را انجام داد آن مسائل یکی‌یکی آشکار می‌شوند.
می‌گویید که تو فلان هستی، تو با من آن‌طور رفتار

کردی و ... ! خب تا حالا هم این آقا همین طور بود!
می گوید: نه!

آن قضیه شفیع و شفیعه از این باب است! زن
پیش قاضی رفت و گفت که این شوهر آدم بدی
است و امثال ذلک! بعد قاضی گفت که شما سی سال
باهم زندگی کردید چطور حالا بد شد؟! گفت که تا
حالا هم بد بود ولی هروقت که ما دعوا می کردیم بین
ما شفیع می آورد! من دیگر نمی خواستم روی او را
زمین بیندازم و مسئله حل می شد اما دیگر شفیع را
نمی آورد!^۱ لذا کار مشکل می شود! خلاصه شفیع تان
را از دست ندهید خیلی به درد می خورد!

تلمیذ: مسئله مجاهده با نفس و بلاها همه
حرکت بالقسر است. لامحاله خود نفس از این
فشارها و بلاها متأثر می شود و شکل و صورت
دیگری پیدا می کند و بعد آن بلا برایش آسان می شود
و شاید بالقسر نشود و بالطبع بشود.

استاد: بله، بالقسر است. اشکال ندارد. عرض
کردم که گاهی بالطبع تبدیل به بالقسر می شود و

^۱. زهر الربیع، ص ۸ (با قدری اختلاف).

گاهی اوقات بالقسر تبدیل به بالطبع می‌شود. آن موقعی که بالطبع می‌شود دیگر برایش فشاری ندارد. اصلاً این ریاضاتی که می‌گویند انسان انجام بدهد برای چیست؟! مثلاً شخص سخاوت ندارد به او می‌گویند که فلان کار را انجام بده، روز اول خیلی سخت است. روز دوم سخت است ولی کم‌کم فشارش کمتر می‌شود تا وقتی که مال دنیا برایش هیچ تفاوتی نمی‌کند. حالا دیگر بخشش حرکت طبعی می‌شود.

انفاق موافق با سرشت و خلقت انسان

چون انفاق و بذل و بخشش موافق با سرشت انسان و موافق با خلقت و فطرت انسان است که خدا قرار داده است. ما آمديم خلاف آن را در خودمان قرار داده‌ايم لذا انفاق کردن برایمان مشکل و سخت می‌شود ما باید خودمان را طوری [تربیت] کنیم که همه حرکاتمان برطبق فضائل اخلاقی، طبعی باشد نه اینکه قسری باشد. قسری یعنی می‌گوید: آه! یعنی جانم دارد درمی‌آید و فشار به خودش می‌آورد! حالا بعضی خودشان خدایی بالطبع هستند! اینها دیگر خیلی راحت هستند. دیده‌اید بعضی‌ها اصلاً

نفس ندارند ولی بعضی‌ها ای وای! مانند این
 سوسمارها و تمساح‌ها می‌مانند! جان‌ش درمی‌آید
 ولی رها نمی‌کند کینه‌ای که دارد آن چیزی که دارد
 رها نمی‌کند حالا چه این‌طور باشد چه آن‌طور
 بالاخره باید به هر حال به این صورت برگردید
 چاره‌ای ندارید! کار مسائل جلالیه همین است
 دیگر!

و الْأَوَّلُ إِمَّا أَنْ لَا يَكُونَ فَعْلُهُ بِإِرَادَتِهِ فَهُوَ الْفَاعِلُ بِالْجَبْرِ أَوْ يَكُونُ فِيمَا أَنْ يَكُونَ عِلْمُهُ
 بِفَعْلِهِ مَعَ فَعْلِهِ بَلْ هُوَ عَيْنُهُ وَ يَكُونُ عِلْمُهُ بِذَاتِهِ هُوَ عِلْمُهُ السَّابِقُ بِفَعْلِهِ إِجْمَالاً لَا غَيْرَ
 فَهُوَ الْفَاعِلُ بِالرِّضَا أَوْ لَا بَلْ يَكُونُ عِلْمُهُ بِفَعْلِهِ سَابِقاً فِيمَا يَقْرَنَ عِلْمُهُ بِالذَّاعِي الرَّائِدِ
 فَهُوَ الْفَاعِلُ بِالْقَصْدِ أَوْ لَا بَلْ يَكُونُ نَفْسُ الْعِلْمِ فَعِلياً مَنْشِئاً لِلْمَعْلُولِ فِيمَا أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ
 الْعِلْمُ بِالْفِعْلِ زَائِداً عَلَى ذَاتِهِ فَهُوَ الْفَاعِلُ بِالْعِنَايَةِ. أَوْ لَا بِأَنْ يَكُونَ عَيْنُ عِلْمِهِ بِذَاتِهِ الَّذِي
 هُوَ عَيْنُ ذَاتِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْعِلْمُ الْإِجْمَالِيُّ بِالْفِعْلِ فِي عَيْنِ الْكَشْفِ التَّفْصِيلِيِّ فَهُوَ الْفَاعِلُ
 بِالتَّجَلِّي. وَ يُقَالُ لَهُ الْعِنَايَةُ بِالْمَعْنَى الْأَعْمَ.^۱

«اولی که علم به فعل دارد یا فعل به اراده‌اش
 نیست که به آن فاعل بالجبر می‌گویند» یعنی دارد این
 کار را انجام می‌دهد ولی مجبور است، اراده نمی‌کند،
 «یا اینکه فعلش به اراده است حالا که فعل به اراده
 است، علم به فعلش همراه با فعل است بلکه اصلاً
 عین فعل است» این مقام هوهویت است که در آنجا
 مقام علم به ذات در آن منطوی است علم به افعال و
 به ظهورات. «... یا اینکه با فعل نیست بلکه علمش
 به فعلش سابق است. حالا اینکه قبلاً علم به فعل

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۰۷ - ۴۰۹.

داشته بعداً فعل پیدا می شود یا اینکه علمش مقرون است به داعی زائد بر آن فعل که این فاعل بالقصد است.» ما فاعل بالقصد هستیم. قبلاً یک چیزی را در نظر می گیریم بعد به خاطر یک داعی یا یک مصلحت یا یک جهت می رویم آن را انجام می دهیم یا اینکه «نه بلکه خود علم فعلی منشأ برای معلول است حالا این هم دو نحو است: یا اینکه این علم به فعل زائد بر ذات فاعل است به آن فاعل بالعنایه می گویند» مثل کسی که از بالا می افتد صرف علم به سقوط، خودش موجب سقوط است.

یک قصه می گویند که کسی سگته کرده بود گفتند که به او نگوئید که سگته کرده است والا می میرد! البته سگته کرده بود و خوب شده بود. آمدند و گفتند که می دانی دیشب چه بر سرت آمد؟! گفت: نه. گفتند که تو دیشب سگته کردی، سگته اولت بود خدا به دادت برسد الآن دوتا سگته دیگر بکنی می میری! گفت: من سگته کردم؟! من؟! من؟! من؟! یک دفعه افتاد! همین تصور سگته موجب سگته شد! در اینجا خیلی از مسائل روانی هست و استفاده می شود. نفس علم به فعل خودش موجب

فعل است خودش موجب تحقق خودش در خارج است. به این فاعل بالعنایه می گویند.

«یا اینکه نه (این دیگر از همه اش عالی تر است)

علمش به ذاتش عبارت از عین ذات است یعنی جدای ذات چیزی نیست علم به ذاتش که عین ذات فاعل است و این عبارت از همان علم اجمالی به فعل است که در فاعل بالرضا می گفتیم، اضافه بر آن در عین کشف تفصیلی است و به این عنایه بالمعنی الأعم می گویند» یعنی در عین اینکه علم به ذات دارد، اعمال خودش را هم در جلوی چشم خودش حاضر می بیند. الآن ذات پروردگار در عین اینکه علم به ذات دارد و تمام این افعال در ذات به نحو اجمال هست، در عین حال تمام این ظهورات را در جلوی چشم خودش می بیند و مشاهده می کند.

شما علم به ذات دارید؛ علم به خودتان دارید، علم به عوارض ذات هم دارید یعنی وقتی که شما علم به ذات دارید اگر بخواهید خوب لای صندوق و نامه ها را نگاه کنید می بینید که می توانید یک کارهایی با این ذات خودتان می توانید انجام دهید؛

فکر کنید تعقل کنید بخندید غضب کنید و کارهای دیگر انجام بدهید. اینکه من علم به ذات دارم، اعمال و رفتار خودم را به نحو اجمال در ذات می بینم. شما یک محفوظاتی دارید مثلاً اگر از شما پرسند که آیا اشعار زیاد حفظ هستید؟ می گوید که بله من یک اشعاری حفظ هستم. آیا تک تک آن اشعار را الآن در ذهن آورده اید و این حرف را زده اید یا نه؟! نه، بالاجمال گفتید که بله من هزار بیت شعر حفظ هستم. اینکه بالاجمال گفتید، از کجا پیدا کرده اید؟! از کدام صندوق آورده اید؟! شما یک نگاه به ذات خودتان کردید و دیدید که در این ذات چیزهایی هم مخفی شده است و این هم همان اشعار است ولی تفصیل نیست. خُب ادعای بی دلیل که نمی شود، این گوی و این میدان؛ شما شروع می کنید اشعار را می خوانید. این کشف تفصیلی می شود؛ در کشف تفصیلی دیگر اجمال نیست.

پس ما دو مقام داریم:

مقام اوّل مقام اجمال است که در آن مقام ما فاعل بالرضا هستیم. ما علم به ذات داریم و آن علم به ذات ما در عین علم اجمالی ما به افعال ما است. فعلاً

کاری به خدا نداریم.

[در مقام] دوم ما فاعل بالتجلی هستیم. علم به ذات داریم و علم به افعال خود قبل از سابق - یعنی قبل از اینکه به وجود بیاید - داریم و بعد در مقام علم خودمان به آن افعال، در کشف تفصیلی هم آن افعال و اعمال در نزد ما موجود است. در آن موقع به ما فاعل بالتجلی می‌گویند یعنی آن اعمال و افعالی که در ما مخفی و منطوی بود برای ما ظاهر شد. خداوند متعال همیشه فاعل بالتجلی است یعنی همیشه اعمال و ظهوراتش در نزد او حاضر به علم حضوری است نه به علم [حصولی]. درست شد؟! این فرق فاعل بالتجلی و فاعل بالرضا است؛ در فاعل بالرضا اجمال است، در اینجا کشف تفصیلی است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد